

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيْرِي

مجلس سوم

سید محمد بن یحییٰ حسینی طہران

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ وَ أَشْرَفِ الْأَنْبِيَاءِ
وَالْمُرْسَلِينَ أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عرض شد در پاسخ امام صادق علیه السلام به عنوان بصری، حضرت دو جهت را برای عدم قبول و عدم ارتباط با او بیان می‌کند؛ یکی جهت اجتماعی قضیه است و یکی جهت شخصی. از نقطه نظر شخصی حضرت می‌فرمایند: من اوقاتم در منزل به بطالت نمی‌گذرد. من در منزل به اوراد و اذکار مشغول هستم؛ وَ مع ذلك لي أوراذا في كل ساعة من آناء الليل و النهار ساعات در منزل برای من مغتنم است؛ که البته این فقره دوم است. در فقره اول حضرت می‌فرمایند: إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ «من تحت نظر هستم.» یعنی از بعد اجتماعی من نمی‌توانم با تو ارتباط داشته باشم؛ تحت نظر هستم. از نقطه نظر شخصی هم که من در منزل کار دارم. امام علیه السلام که درس نمی‌خواند که بیاید بگوید من در منزل مطالعه دارم

می‌خواهم به کتابهایم برسم، به درس برسم؛ اینها علومشان علوم لدنی است. پس حضرت در منزل چکار می‌کند؟ طبعاً اوقاتش را به عبادت می‌گذراند دیگر، که از عبادت تعبیر به ذکر و ورد کرده است، که بحث ذکر و ورد إنشاءالله بعداً می‌آید که چرا انسان احتیاج به ورد دارد، و چرا انسان در سیر و سلوک نیاز به ذکر دارد و اثرات ذکر در نفس و ورد چگونه است، و چرا عده‌ای با این قضیه مخالفت کرده‌اند.

اما نکته اول این است که حضرت می‌فرمایند: «إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ» «من زیر نظر هستم؛ زیر نظر دستگاه هستم؛ مراقب من هستند» و این مراقبت برای من ممکن است گران تمام بشود. این مراقبت برای من ممکن است اشکال ایجاد کند. حالا صحبت در این است که آیا این مانعی را که امام علیه السلام در اینجا ذکر می‌کند این به معنای حجاب و به معنای جلوگیری از رشد و تکامل و هدایت افراد است؟ یعنی چون من تحت نظر هستم و تحت مراقبت هستم، لذا باب هدایت دیگر بسته است، شما حق ندارید اینجا بیایید و من هم نمی‌توانم کمکی به شما بکنم و ارتباط بین من و بین شما قطع، پس بنابراین شما دیگر به کار خود پردازید؛ این است؟ این که امام نیست. در جلسه قبل عرض شد اطوار و ادواری که برای ائمه علیهم السلام گذشته است آن ادوار مختلف است. گاهی می‌دیدیم که مردم در ارتباط با امام علیه السلام در کمال سهولت و در کمال یُسر بودند. هر وقت می‌خواستند خدمت امام علیه السلام می‌رسیدند. بیست و پنج سال امیرالمؤمنین علیه السلام در منزل خانه نشین بود، حضرت چکار داشت در این بیست و پنج سال؟ یک مدتی را به جمع آوری قرآن بر همان نسق مذکور که هست و مفصل است به همان کیفیت حضرت گذراند، بعد دیگر چکار می‌کرد؟ لابد مثل امام صادق اوقاتش را به ورد و ذکر می‌گذراند و إلا امیرالمؤمنین که

درس نمی خواند؛ مطالعه نمی کرد. این مطالعه و این درس و این‌ها، این‌ها مال ماهاست؛ ما تا کتاب نخوانیم چیزی یاد نمی گیریم، چیزی نمی توانیم بیایم بیان کنیم، باید این کتابها را مطالعه کنیم و از این کتاب و از آن کتاب جمع آوری کنیم، تا اینکه بیایم یک مطلبی را عرض کنیم، و بعد می آئیم این مطالب را به خودمان نسبت می دهیم. فلان کس خوب صحبت می کند؛ فلان کس مطالب عالی می گوید؛ فلان کس مجلس گرمی دارد؛ فلان کس بسیار شیرین صحبت می کند، روایات خیلی عالی می خواند، این صحبت کردن و این مطالب را بیان کردن این از کجا آمده؟ اگر این کتب را از ما بگیرند، و این روایات را از ما بگیرند و این مراجع و مدارک کلام را از ما سلب کنند ما چه متاعی برای عرضه در اختیار داریم؟ بنابراین ارزش کلام ما و ارزش صحبت ما به ارزش اصل و ریشه و مدرک اوست، این به ما چه مربوط است. اگر من خوب صحبت می کنم بخاطر این است که از کلام معصوم علیه السلام در صحبت می آورم پس این خوبی مال من نیست، مجازاً من این را به خودم بستم، حقیقت این حُسن و این زیبایی مال کلام معصوم است، به من چه مربوط است، به من چه ربطی دارد. اگر از اشعار در کلام برای تمثیل و تشبیه و تقریب استفاده می کنم این حُسن به آن شاعر و به آن گوینده‌ای برمی گردد که این مطالب را فرموده است. روی این حساب تمام آنچه که از محسنات و از تعریفها به من و امثال من نسبت داده می شود تمام اینها چیست؟ بِالْعَرَضِ وَالْمَجَازِ است بِالْحَقِيقَةِ نیست. بِالْحَقِيقَةِ مال امام علیه السلام است. بِالْحَقِيقَةِ مال معصوم علیه السلام است. اگر من امین باشم باید این حقیقت را به اصل و ریشه برگردانم و اگر خدای نکرده خائن باشم به خود نسبت می دهم. روی این حساب چرا ما در الفاظ و در کلام و در نوشتجات خود وقتی که یک مطلبی را نقل می کنیم، چرا آن اصل را ذکر نکنیم؟ فرض کنید یک

شخصی می‌آید یک مطلب اخلاقی، یک مطلب حکمی، یک مطلب اجتماعی را می‌آید بیان می‌کند، ما این را می‌گیریم لوح از او می‌سازیم، در منازل خودمان او را در معرض قرار می‌دهیم. وقتی که ما می‌دانیم این کلام از یک ریشه‌ای اتخاذ شده، و از یک مرجعی گرفته شده و زیبایی این کلام عاریه‌ای است، نه زیبایی او اصیل و حقیقی است، چرا اصل و ریشه و مدرک او را به جای این ذکر نکنیم؟

من باب مثال فرض کنید که من کلامی را از امام سجّاد علیه السّلام نقل می‌کنم؛ شما به جای اینکه بیاید این مطلب را از امام علیه السّلام نقل کنید و نام مبارک امام سجّاد علیه السّلام را زینت بخش این لوح قرار بدهید، بیاید بگویید فلانی یک همچین حرفی زده است. این خیانت است. من چکاره هستم در اینجا. چرا ریشه و اصل را ما ذکر نکنیم؟ چرا آن حقیقتی که تمام این مجازات از آن حقیقت اشراب می‌شود، آن حقیقت را در معرض نیاوریم؟

کلام معصوم علیه السّلام معصوم است. امام علیه السّلام معصوم است، معصوم یعنی چه؟ یعنی هیچگونه بر دامن قدس و طهارت او شائبه کثرت و گرد عوارض توغّل در ماده و دنیا نمی‌نشیند، این معصوم است؛ و چون معصوم است جاوید است. امام علیه السّلام جاوید است. عصمت مطلق اختصاص به امام علیه السّلام دارد. اما بقیه مردم جاوید نیستند، چرا؟ چون تا کسی به مقام آن طهارت مطلقه نرسد کلام او به هر مقدار از علو و رُقاء که باشد آمیخته به کثرت است؛ هرچه می‌خواهد باشد. یک وقتی شما به کلام نگاه می‌کنید، من یک روایتی را از امام علیه السّلام نقل می‌کنم و بعد به جاودانگی امام علیه السّلام آن کلام هم جاودانه است، این به من ربطی ندارد، من در اینجا یک واسطه‌ای بیش نبودم؛ مثل این نوار، الآن چندتا در این جا، این ضبط دارد می‌گردد، آیا این ضبط‌های متعددی که در اینجا هست ارزشی دارد؟ فقط صحبت را می‌گیرد و

خیلی هنر داشته باشد، زیبا بگیرد، بدون موج بگیرد، بدون اعوجاج بگیرد، غیر از این کاری از او بر نمی آید؛ من هم کتاب را باز می کنم یک روایتی از امام علیه السلام می خوانم و با این کلام، به خود زینت می دهم، به خود ترفع می دهم به خود استعلاء می دهم، خود را بالا می برم. تمام اینها مال چیه؟ مال آن کلام امام است، مال من نیست. اگر منظور کلام است، کلام معصوم جاودانه است و اگر معصوم شخص است، شخص که نمی تواند جاودانه باشد، آن که جاودانه است کیست؟ فقط معصوم است. آن است که از کثرت به نحو اطلاق بیرون آمده، بقیه شائبه کثرت دارند و نمی توانند جاودانه باشند.

حالا امیرالمؤمنین علیه السلام، این امیرالمؤمنین بیست و پنج سال در منزل بود، مردم می آمدند، می رفتند، هر کسی می خواست از آن حضرت استفاده بکند، در منزل باز است؛ آنهایی هم که نمی خواستند استفاده بکنند کاری به حضرت نداشتند. بیست و پنج سال حضرت در اختیار همه بود، این یک زمان؛ یک زمانی هم ما می بینم که مثل زمان امام صادق علیه السلام، حضرت می فرمایند: نیا اینجا! آمدن تو اینجا برای ما در دسر درست می کند، در دسر درست می کند. در زمان موسی بن جعفر دوران، دوران اختناق بود؛ کسی نمی توانست برود پیش موسی بن جعفر. در زمان عسکریین علیهما السلام دوران، عجیب دورانی بود. در زمان موسی بن جعفر که چند سال از عمر آن حضرت در زندان بود بطور کلی ارتباط قطع بود. این تکلیف هدایت و ارشاد چه می شود در این جا؟ چه تکلیفی در اینجا هست؟ عرض شد که بطور کلی مسأله هدایت و مسأله ارشاد به هیچ وجه این ارتباطی با حضور و با غیبت ندارد؛ هدایت عبارت است از ارتباط نفس با مبدأ خود و نحوه اتّجاه و جهت دادن نفس از جانب پروردگار و مقام ولایت کلیه بر حسب کیفیت و خصوصیتی که آن نفس واجد آن

است. این مسأله، مسأله هدایت است. بارها شده در زمان خلفا ما می دیدیم بعضی از علمای یهود، علمای نصاری می آمدند در مدینه و اینها محاجّه می کردند با خلفاء و آنها را محکوم می کردند، همینکه آن محکوم می شود و این شخص می خواهد خارج بشود از مسجد و به طور کلی باب هدایت را بر خود منسد می بیند، یک نفر از اصحاب امیرالمؤمنین می آید با او برخورد می کند و می گوید کجا داری می روی؟ اوضاع و احوالت چگونه است؟ مطلب را شرح می دهد بعد دستش را می گیرد می برد خانه امیرالمؤمنین. به امیرالمؤمنین عرض می کند که الان یک همچنین فردی آمده اند با یک هم چنینی خصوصیت و حضرت می آیند در مسجد و جواب می دهند. کی این را فرستاده، امیرالمؤمنین می فرستد این را می گویند ولایت. امیرالمؤمنین در خانه نشسته ولی با تمام شراشر وجود افراد معیت دارد. بدن او در خانه نشسته اما حقیقت او از خود آن فرد به خود آن فرد نزدیکتر است. از مسجد می آید بیرون یک مرتبه اباذر می خواهد برود یک جایی، مسیرش عوض می شود، بلند می شود می آید در مسجد، می گوید بروم من باب مثال، دو رکعت نماز بخوانم، می آید دو رکعت نماز می خواند اوضاع را می بیند، صبر کنید، می رود سراغ امیرالمؤمنین، یا علی! بیا اسلام را دریاب که از بین رفت، حضرت بلند می شود می آید کی فکر او را برمی گرداند؟ کی مسیر او را عوض می کند؟ کی او را می آورد توی مسجد؟ کیست؟ خود علی است؛ ما خیال می کنیم اینها اتّفاقی است؛ برحسب اتّفاق یک جریانی انجام می گیرد صدقه و برحسب تصادف امیرالمؤمنین علیه السّلام می آید و حلّ این شبهه می کند و رفع این شبهه می کند. پس چه فرقی کرد بین اینکه علی خلیفه رسول الله باشد و بر

شرح حدیث شریف عنوان بصری ۷

مصدر خلافت و حکومت تکیه بزند و با ندای بلند و با صدای رسا بگوید: **سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَإِنِّي بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَخْبَرُ مِنْكُمْ بِطُرُقِ الْأَرْضِ**^۱ «هر چه می‌خواهید از من بپرسید» چه فرقی می‌کند بین این یا اینکه در منزل نشسته و به این کیفیت خود را در صحنه حاضر می‌کند؟ تمام اینها کیست؟ یک منشأ دارد، این است قضیه، تمام این حرکات چه آن واقعه و چه این واقعه هر دو یک خط است؛ آن خط، خط ولایت در مقام ابراز و در مقام اظهار در ملاء، این خط، خط ولایت در مقام اخفاء و در مقام اختفاء اما هر دو بالمآل چیست؟ یک جهت را دارد انجام می‌دهد و پی‌گیری می‌کند؛ یک سر سوزنی تفاوت نمی‌کند؛ به اندازه سر سوزنی تفاوت نمی‌کند؛ اگر بخواهد تفاوت کند، این ظلم محض است؛ این ظلم است. نظام تکوین بر عهده افراد و بر عهده خلق نیست. جریان تکوین و نظام تکوین در اختیار مردم نیست. امروز یک قضیه اتفاق بیافتد، فردا قضیه دیگر اتفاق بیافتد؛ امروز جنگ بشود، فردا صلح بشود، امروز یُسُر پیدا بشود، فردا عُسُر پیدا بشود. این اختلافی که انسان در زندگی و در جریان طبیعی حیات خود و معیشت خود می‌بیند، این در اختیار انسان نیست؛ حداقل مقدار زیادش در اختیار انسان نیست. ولی آنچه که مهم است و او در اختیار انسان است، آن تسلیم در برابر حق است؛ این مهم است. تسلیم در برابر حق، این برای انسان مهم است. شرائط به هر کیفیتی تفاوت پیدا بکند؛ آن ممکن است در اختیار انسان نباشد.

مرحوم آقای حداد به مرحوم آقا می‌فرمایند: آقای سید محمد حسین برای من مهم نیست تو در عراق باشی، در کربلا باشی، در نجف باشی، در همسایه من باشی، یا در آن طرف زمین باشی؛ اگر تو در غرب عالم باشی و من در شرق

عالم، برای من تفاوت نمی‌کند؛ چرا تفاوت نمی‌کند؟ چون آن عالم در آن مکان و زمان راه ندارد. هدایت عبارت است از عبور نفس از شوائب نفسانی، این معنا، معنای هدایت است. تکامل عبارت است از عبور و رسیدن به تجرّد، و در آنجا که مکان نیست، این مکان مال این دنیاست؛ این مکان مال این دنیا است. در عالم تجرّد از ملکوت به بالا دیگر در آنجا مکان راه ندارد، در آنجا زمان راه ندارد؛ در غرب عالم است، اما انگار در کنار شما نشسته، چه فرق می‌کند، با شما دارد صحبت می‌کند. در مجلس روضه وقتی که یاد سیدالشهداء علیه السلام می‌شود، چرا حال بکاء برایمان پیدا می‌شود؟ چون حضرت در کنار ما حضور دارد؛ اگر نداشت بکاء پیدا نمی‌شد؛ نه اینکه در کنار ما حضور دارد، اشتباه است، در دل و جان ما حضور دارد. ذکر اولیاء چرا برای انسان رقت می‌آورد؟ چون همینکه ذکر آن بزرگان می‌شود این نفس در مقام تجرّد خود و در مقام سرّ و ملکوت خود با سرّ و ملکوت آن ولیّ اتصال پیدا می‌کند؛ تأثیر می‌گذارد؛ و الاّ اگر آن اتصال نباشد، اگر ولیّ در کنار شما هم بنشیند به اندازه سر سوزنی تأثیر نمی‌گذارد، عمر در کنار پیغمبر نمی‌نشست؟ می‌نشست؛ عمر در کنار پیغمبر می‌نشست ولیّ میلیونها سال با پیغمبر فاصله داشت، از پیغمبر بالاتر کیست؟ کسی نیست. چرا تأثیر نمی‌گذارد؟ چون باید نفس متأثر باشد، ملکوت باید به ملکوت پیوند بخورد، و این دو به هم پیوند نمی‌خورد، جداست؛ این دو به هم ارتباط ندارد. اما اگر نه، ملکوت قرار باشد به ملکوت اتصال پیدا بکند دیگر قُرب و بُعد در آنجا راه ندارد.

یک شخصی آمد خدمت مرحوم آقا از دوستان، می‌خواست برای کارش و اشتغالش جایش را عوض کند، برود یک جای دیگر؛ آمد به آقا می‌گفت: آقا از کنار شما برای ما مشکل است جدا شدن و کنار رفتن و امثال ذلک. مرحوم آقا

بهش فرمودند: آقا جان من! از نقطه نظر من، برای من فرقی نمی‌کند، هر کجای دنیا میخواهی شما برو. حالا خودت بین کجا صلاح است؛ از نظر من فرقی نمی‌کند. کی این حرف را می‌تواند بزند؟ کسی که بر ملکوت او اشراف دارد و ملکوت او در مشتش است؛ این شخص هر جا برود توی مشتش است، بعد مکانی در اینجا معنا ندارد. چون راه خدا، راه تکامل، سیر در ملکوت است؛ عبور از عالم کثرت و رسیدن به تجرد محض است و او اصلاً برایش مکان مهم نیست و به اندازه سر سوزنی اصلاً مکان مهم نیست، اصلاً در آنجا مکان مطرح نیست. فلذا در زمان ما، امام علیه السلام عَجَلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ وَ جَعَلْنَا لِتُرَابِ مَقْدَمِهِ الْفِدَاءَ - حضرت بقیة الله - الآن از خود ما به خود ما نزدیکتر است. چرا؟ چون حضرت احاطه علی دارد بر ملکوت ما؛ احاطه علی دارد بر نفوس ما؛ و این احاطه یعنی قرب، این احاطه یعنی مجانست، این احاطه یعنی مصاحبت. ولایت اصلاً یعنی این. اصلاً امکان ندارد، شما یک یا الله بگوئید، تا وقتی که از آن مقام ولایت عنایتی نشده باشد؛ نه اینکه با یا الله ما جلب عنایت می‌کنیم، عنایت شده که شما دارید یا الله می‌گویید.

امام حسن عسکری علیه السلام در آن روایت معروف می‌فرماید: لَا جَرَمَ أَنْ مَنْ عَلِمَ اللَّهَ مِنْ قَلْبِهِ مِنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَنَّهُ لَا يُرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ وَ تَعْظِيمَ وِلْيَتِهِ لَمْ يَتْرُكْهُ فِي يَدِ هَذَا الْمُتَلَبِّسِ الْكَافِرِ وَ لَكِنَّهُ يَقِيضُ لَهُ مَوْمِنًا حَتَّى يَقِفَ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ ثُمَّ يُوقِفُهُ اللَّهَ لِلْقَبُولِ مِنْهُ فَيَجْمَعُ اللَّهُ بِذَلِكَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ^۱. حضرت می‌فرماید که: «خیال نکنید که الآن من در حصار و در حبس خلیفه عباسی گرفتارم، خیال نکنید الآن مرا در معسکر خود محبوس کردند - عسکری می‌گویند چون آنجا

ارتش خلیفه عباسی در آنجا بود؛ حضرت اطرافش تمام، آن سربازان خلفای عباسی اسکان داده شده بودند؛ به عبارت امروز جایگاهی بود، پادگانی بود - حضرت می‌فرماید: مسأله ولایت این نیست؛ مسأله ولایت این نیست که شما خودتان را جدای از امام ببینید، این نیست قضیه ولایت. قضیه ولایت یعنی اشراف بر همه آنچه که در عالم هستی دارد می‌گذرد؛ این مسأله ولایت است. انشاءالله در جلسات دیگر اگر خدا توفیق بدهد یک حرفهایی می‌آئیم می‌زنیم. مسأله ولایت را ما نفهمیدیم اصلاً یعنی چه؟ می‌دانید ولایت یعنی چه؟ ولایت یعنی الآن امام زمان علیه‌السلام به همان مقدار، نه یک ذره کم و نه یک ذره زیاد به همان مقداری که بر خودشان، بر این بدن خودشان و بر اراده و فکر خودشان احاطه دارند - چطور ما احاطه داریم؟ الآن ما اینجا نشستیم، من صحبت می‌کنم و رفقا گوش می‌دهند؛ شما گوشتان را به من سپرده‌اید و حواستان را، و من زبان و تکلم را در اختیار شما گذاشته‌ام - به همان اندازه که ما الآن بر خودمان اختیار داریم، به همان مقدار حضرت، نه یک ذره کم و نه یک ذره زیاد، این مطالبی که خدمتان عرض می‌کنم، این مطالب، مطالبی نیست که پای منقل و مجالس درویشی و گعده‌های درویشی و اینها، هر کی بیاید یک چیزی بگوید؛ این مطالب برهان فلسفی پشتش است. به همان مقداری که حضرت، بر خود و بر فکر خود اشراف دارد و با اختیار خود دست خود را حرکت می‌دهد، به همان مقدار بر تمام ذرات عالم وجود، به همان مقدار، اشراف دارد. یعنی بر این قندی که من الآن در دست گرفتم، بر تمام این ذراتی که در هوا هست، بر تمام جاندارانی که در دنیا هست، بر تمام کرات، بر عوالم علوی، عالم ملکوت، ملکوت علیا، عوالم جبروت، این را می‌گویند چی؟ ولایت. حالا فهمیدید امام ما کیست؟ نگوئید ای بقیةالله کجایی؟ بقیةالله از خودت به خودت نزدیکتر است؛ این چه حرفیست که

می گوئید: کجایی؟ اگر بقیة الله نباشد شما الآن حرف مرا نمی فهمید؛ گوش شما قدرت ندارد که این امواج را به عصب شنوایی شما منتقل کند؛ چشم شما قدرت ندارد این تصویر را بر عصب بینایی، از عنبیه عبور بدهد و در شبکیه منعکس کند و ...؛ می گویند شبکیه دو جور سلول دارد؛ سلولهای استوانه‌ای، سلولهای مخروطی؛ مخروطی مال روز است، استوانه‌ایش مال شب است، از آنجا برود به نقطه زرد، ماکولا و از آنجا برود در مغز و اعصاب و بعد تازه آنجا بیاید ارتباط با روح و نفس پیدا کند، که این دیگر از حیطة پزشکی خارج است، این دیگر می‌رود در یک وادی دیگری. تمام اینها به ولایت حضرت بقیة الله دارد الآن انجام می‌شود. زبان من بدون عنایت و بدون اراده او لال و الکن است و نمی‌تواند. حالا این ولایت تو خانه و غیرخانه دارد؟ در حبس هارون و غیر حبس هارون دارد؟ دیگر معنا ندارد؛ این دیگر چه معنا دارد؟

وقتی ما این ولایت را به این نحو دانستیم، دیگر امام علیه السلام یعنی چه، بگوید من مطلوب هستم یا مطلوب نیستم؟ حضرت می‌خواهد چی بهش بفرماید؟ می‌خواهد بفرماید که راه هدایت فرقی نمی‌کند؛ تو برو مسیر زندگیت را انتخاب کن؛ پیش من آمدن و دیدن من این معیار نیست. حضرت می‌خواهد این را بهش بفرماید، ای عنوان بصری اینی که آمدی تو در مدینه و به دنبال من داری می‌گرددی من آوردمت، خودت نمی‌فهمی؛ من آوردمت اینجا، هم من آوردم، هم بهت می‌گویم من را تحت نظر دارند، پا شو برو پی کارت - البته نمی‌گویند حضرت پا شو برو پی کارت منتهی حالا بالاخره بیانشان اینست که خلاصه خیلی دور و بر ما نیا - :

به آهو می‌کنی غوغا که بگریز به تازی می‌زنی هی بر دویدن

از آن طرف روانه می‌کنی، از آنطرف خودت از پشت می‌گیری می‌آوری. این کار ولایت است. از آن طرف هی می‌رانی، از آن طرف می‌ایستی، گیر میدهی، نمی‌گذاری برود. اگر می‌رانی خُب برو دیگر، پس چرا ایستادی؟ خودش نگه می‌دارد، می‌گوید برو، ولی خودش نگه می‌دارد. چرا؟ می‌خواهد تربیت کند، این نکته است. خودش نگه می‌دارد. کجا؟ کی شما را آورده امشب در اینجا؟ خیلی جاها ما می‌توانستیم برویم، چرا نرفتیم؟ چرا آمدیم اینجا؟ کی وسایل را فراهم می‌کند؟

اینجاست که ما به این مسأله می‌رسیم که برای انسان آنچه که مهم است، این است که فرصت را غنیمت بداند. نگاه نکند بر این که خدا برای او چه تقدیر کرده، نگاه کند به اینکه خود، بین خود و بین خدا چه رابطه‌ای برقرار کرده، فرصت را غنیمت بداند *إِنَّ لِلَّهِ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٌ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا*^۱ اینطور به ما فرمودند؛ اینطور به ما بیان کردند، که از فرصت استفاده کنید، از فرصت بهره بگیرید، این فرصت دیگر پیدا نمی‌شود؛ امشب که رفت دیگر امشب بر نمی‌گردد، فردا که رفت دیگر فردایی نخواهد بود؛ فردا یک *حِصَّة* وجودی است، که در عالم برای ما مقرر کرده‌اند؛ این *حِصَّة* وجودی را ما می‌توانیم پر بار کنیم، می‌توانیم کم بار کنیم؛ در عالم وجود، این *حِصَّة* وجودی برای ما مقرر است؛ این روز را به چه نوع بگذرانیم، ما خیال می‌کنیم این روایاتی که از پیغمبر اکرم و ائمه آمده: *إِنَّ مِنْ سَاوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ*^۲ «مغبون به کسی می‌گویند که دو روزش با هم مساوی باشد.» ما اینها را ندیده می‌گیریم و همینطور می‌گذریم. نه اینطور

۱- توحید صدوق، ص ۳۳۰

۲- شرح اصول کافی، مولی محمد صالح المازندرانی، ج ۱۲، ص ۸۶

نیست؛ بزرگان اینطور عمل نمی‌کردند؛ بزرگان این مطالب را واقعی می‌دانستند واقعی می‌پنداشتند و در مقامش برمی‌آیند. یک وقت می‌بینی روز قیامت شد، وقتی پرونده اعمال را آوردند، البته خُب این مسامحه است، آن جهت تجرّدی که در روز قیامت برای انسان پیدا می‌شود، تمام خصوصیات و تمام مسائلی را که بر او گذشته است، به صورت علم حضوری، یعنی به صورت نفس واقعه، در وجود خود می‌بیند. یعنی همانطوری که الآن شما خودتان را در اینجا احساس می‌کنید، تصوّر می‌کنید، کسی نمی‌آید به شما بگوید: آقا شما در این مجلس حضور دارید. کسی می‌آید به شما بگوید؟ اگر کسی به شما نگوید شما این را نمی‌فهمید؟ نه، خود نفس حضورتان در این مجلس این علم حضوریست. در روز قیامت همین مجلس را احساس می‌کنید درش هستید. نه این که می‌آیند به شما نشان می‌دهند؛ نوار نیست که بیایند به شما نشان بدهند، نه، حضور را در این مجلس به شما ارائه می‌دهند؛ یعنی انگار دوباره تاریخ تکرار شده برای شما. یعنی تاریخ می‌آید و شما را در آن واقعه‌ای که انجام دادید قرار می‌دهد؛ این را می‌گویند تجرّد. آن وقت در آنجا، انسان احساس می‌کند امروزش را عمل صالحی انجام داده، دو روز بعد را عمل صالحی انجام داده، بین این دو روز کاری انجام نداده، آنجا آن وقت ندای «واَحْسَرَتَا» یش بلند است؛ چرا امروز را بین این دو روز انجام نداده‌ام؟! و کاری هم دیگر نمی‌شود کرد. امروز خوب، دو روز بعد خوب، این وسط چی؟ نه، یک روز ...، دوباره دو روز بعد همینطور، دوباره یک روز، دوباره این ساعت، همینطور، پس بنابراین:

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق نیست فرداگفتن از شرط طریق

...

یک چشم زدن غافل از آن یار مباحثیم شاید که نگاهی کند آگاه مباحثیم

نگوئیم: انشاءالله بعد، فردا می آید، نگوئیم بعد انشاءالله پیدا می شود، خدا به ما عمر می دهد؛ کی تضمین کرده؟ عمر ما را چه کسی تضمین کرده؟ انسان باید جوری زندگی کند و جوری باشد که وقت خود را مَرَضیّ خدا بداند. اگر اینطور شد، هر لحظه که مرگ پیش بیاید آن لحظه برایش سعادت است. امام عسکری علیه السّلام می فرماید: من در زندان هستم ولی روحم بر تمام مُلک و ملکوت اشرف دارد. اگر شخصی واقعاً دل خودش را صاف کند و مقصود او از این دنیا صیانت دین باشد - کلام امام علیه السّلام است، حرف من نیست، مطلبی را که امام علیه السّلام بگوید خودش هم پشتش است - کسی از افراد، از این قوم، از این مؤمنین، از شیعیان ما، اگر منظورش صیانت دین باشد و تعظیم و لئیس باشد، یعنی در راستای اهداف ولیّ دارد حرکت می کند، خدا نمی گذارد دست اینها بیافتد؛ پس ما اینجا چکاره ایم؟! من امام علیه السلام اینجا چکاره ام؟! بدن من در حصر است، روح اینجا چکاره است؟ ما نمی گذاریم دست اینها بیافتند، بلکه خدا یک مؤمنی را در سر راهش قرار می دهد، می خواهد از اینطرف برود، یک دفعه به ذهنش بلند می شود، امروز بیاد برود فلان جا، برود یک جایی را زیارت کند؛ می رود در یک جا زیارت، یک شخصی بر خورد می کند؛ سلامّ علیکم، حال شما چطور است؟ احوال شما چطور است؟ خُب چه خبر آقا؟ فلان بیا ...، اگر کسی واقعاً بیاید ... آشنایی، فلان ...، این کیست؟ مأمور خداست، آمده مسیر این را می آید برمی گرداند، مسیر را می آید عوض می کند؛ **يُقَيِّضُ لَهُ مُؤْمِنًا** «یک مؤمنی را می آورد» و **يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ** «آن را می آورد در راه راست قرار می دهد» حالا که این مؤمن را آورد، یک کار دیگر هم خدا در اینجا می کند، و **يُؤَقِّقُهُ اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ** «هر چه این می گوید او هم گوش می دهد» نه اینکه سرپیچی کند، گوش می دهد، خدا می آید اینها را در راه قرار می دهد.

مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - یک وقت نقل می‌کردند؛ می‌فرمودند که: یکی از این اعیان همدان، با این طائفه گنابادیها خیلی ارتباط داشت و رفیق بود و رفت و آمد داشت و خلاصه متأثر از آنها بود، تا اینکه از آنها کارهای خلافی می‌بیند، خلاف شرعی می‌بیند و نمی‌تواند، وجدانش، منطق و عقلش نمی‌تواند قبول کند؛ خلاف، خلاف است، هر کسی می‌خواهد باشد؛ عمل خلاف را خداوند متعال امضاء نمی‌کند و چون خیال می‌کند که این راه و حرکت به سوی خدا فقط منحصر در این طائفه بوده که اینها ادعا داشتند، لذا اصلاً به طور کلی از تمام این جریانات و از تمام اینها همه، بری می‌شود و بیزار می‌شود و دل‌سرد می‌شود و راه خدا را بسته می‌بیند و دیگر اصلاً به طور کلی انکار می‌کند؛ هر کسی هم دیگر با او می‌آمد و صحبت می‌کرد، این نتیجه‌ای نداشت، و می‌گفت: نه آقا، همه اینها کلاهبرداری است و سر مردم کلاه گذاشتن است و گول زدن است و امثال ذالک، و اینها فقط در امام علیه السلام می‌تواند تجلی پیدا کند و بقیه به دنبال اغواء مردم هستند.

تا اینکه یک دفعه سفری به عتبات می‌کند؛ در آنجا در کوفه بوده بعد از ظهری - آن موقع بین کوفه و بین نجف خط آهن بوده، که از این واگنهای مخصوصی می‌آمده، ظاهراً با اسب می‌رفته، حرکت می‌کرده - منتظر این واگن می‌شود، می‌بیند یک شخصی آمد از راه و یک کلاه مخصوصی سرش بود - کلاه مولوی - و اسمش را گفت؛ حاجی فلان! تعجب می‌کند، می‌گوید: لابد من را می‌شناسد، از اعیان بود، از معاریف بود. می‌گوید که: کجا می‌روی؟ نجف می‌روی؟ بیا ما هم می‌رویم، بیا قدم بزنیم. می‌گوید: نه راه زیاد است؛ یکی دو فرسخ بوده؛

- نه! حالا قدم می‌زنیم، یواش یواش می‌رویم.

در راه می آمد و شروع کرد باهاش صحبت کردن، از حالات اولیاء گفتن، مراتب گفتن، درجات گفتن، کمالاتی که برای انسان ممکن است پیدا بشود، ذکر کردن؛ و این هم انکار می کرد؛ می گفت: نه آقا جان ما همه اینها را رفتیم و دیدیم اینها همه خلاف شرع می کنند، چه می کنند و اینها هیچ فایده ای ندارد و اینها همه اش برای سرکیسه کردن مردم و گول زدن مردم و فریب مردم است، این هم یک دکانی است مثل بقیه دکانها. گفت: آقا جان! حالا شما که با یک طائفه بودید با یک نحله بودید، این دلیل نمی شود که، حالا همه افراد اینطور باشند.

خلاصه این قبول نمی کند، تا اینکه می رسند به یک جایی، خندقی بوده، دور کوفه، الآن هم آثارش هست، یک خندقی بوده، این را کنده بودند و برای تجاوز دشمن و ...؛ به آنجا که می رسند، می گوید: خب تو چه می خواهی؟ و چه کاری، چه می خواهی ببینی؟ چه می خواهی مشاهده کنی تا اینکه معتقد بشوی به راه خدا و تکامل؟ یک فکری می کند و می گوید: اگر قرار بر این باشد که انسان چیزی ببیند، خب مرده زنده کردن شاید، مثلاً، خیلی، این دیگر از کسی ساخته نیست. می گوید: آقا جان اینکه کار بچه مکتبی های این راه است. هرکسی....

- خب حالا اگر شما می توانی بیا بکن، مدعی هستی بیا بکن.

آنهم یک نگاه می کند، می گوید - آنجا توی خندق و اینها حیوانات می افتادند، می مردند، نمی دانم، پرندگان و این حرفها، خب بالاخره؛ نگاه می کند یک کبوتری آنجا افتاده و آن کبوتر مدتها از فوتش گذشته؛ می گوید - برو همان را بردار بیاور. این وقتی می آید می بیند اصلاً این متلاشی هست و اصلاً پرهایش و اینها همه کنده شده؛ خلاصه برمی دارد و می آورد یک جور دستش می دهد؛ میگوید: بده به من. یک دعایی می خواند و می اندازد بالا؛ کبوتر پرواز می کند و می رود. این دیگر متوجه نمی شود و مدهوش می شود و

حرکت می‌کنند و همین‌طور می‌آیند و می‌گویند: آقا جان این مطالب، مطالب حق است، راه خدا حق است، راه خدا صدق است؛ آخر مگر معنا دارد باطل باشد؟ آخر خدا خودش حق است، آنوقت چطور راهش، راه باطل باشد. رسیدن به او حق است، ادراک صفات جلالیه و جمالیّه او حق است؛ بزرگان رفتند، دیدند، لمس کردند، ادراک کردند؛ نیست اینطور که حالا یک عده مدّعی و یک عده کلاشی بیایند و مردم را سرگرم کنند؛ حقیقت وجود دارد.

همین‌طور صحبت می‌کردند تا اینکه رسیدند به نجف، وقتی که رسیدند به نجف، خواستند از هم جدا بشوند؛ این گفتش که: من جدا نمی‌شوم؛ کجا می‌خواهی بروی؟ گفت: نه من باید بروم جایی، اما اگر شما می‌خواهی مرا ببینی، فردا صبح بیا، من می‌روم در وادی السّلام، شما بیا آنجا مرا ببین. — وادی السّلام قبرستان معروف نجف هست؛ بسیاری از بزرگان اولیاء ... و خیلی قبرستان معروفی است، و روایاتی راجع بهش آمده و عجائبی ازش دیده شده و نقل شده؛ روحانیت عجیبی دارد، خیلی عجیب است. — این شخص می‌رود و تازه انگار به هوش می‌آید و می‌گوید: این کی بود؟ چه شخصی بود؟ دیگر اصلاً شب تا صبح نمی‌خوابد و این آتش فراغ او، این شخص بزرگ، در دلش زیانه می‌کشد و لحظه شماری می‌کند برای اینکه برود او را ببیند. صبح نمازش را می‌خواند و لدی الطّلع می‌آید در وادی السّلام، می‌بیند یک عده از سادات یک جنازه‌ای را آوردند؛ وقتی که میرود، می‌بیند همین شخصی بوده که باهانش برخورد داشته است. این از آنجا متنبّه می‌شود و برمی‌گردد و این معانی را ادراک می‌کند و ...

امام علیه السّلام می‌فرمایند که: کیفیت راهنمایی و هدایت، آن کیفیت بدست من و شما دیگر نیست، آن بدست ولیّی است که او هر طور که تشخیص می‌دهد انجام می‌گیرد، یک وقتی ولیّی می‌خواهد شخص را به خود جذب کند،

می‌گوید: باید باشی. مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - شاگردان بسیاری داشتند. بعضی از شاگردان ایشان که در خدمت مرحوم قاضی تلمذ می‌کردند، اینها خواستند بیایند ایران و ایشان صلاح ندیدند و در عین حال آنها آمدند و ایشان فرموده بودند که: رفتن او در این شرائط به صلاح او نیست. چرا؟ یعنی این شخص الآن در یک خصوصیتی قرار دارد، در یک کیفیتی از تربیت قرار دارد، که این الآن احتیاج دارد به من، احتیاج دارد به مصاحبت و مُرافقت من، ترک کردن این در این شرائط به ضرر او خواهد بود؛ و ما می‌بینیم می‌آید و در همان مرحله توقف می‌کند و می‌ایستد و دیگر رشد نمی‌کند. اما همین ایشان به سید حسن مسقطی می‌فرمایند که: تو برو! به هر جا می‌خواهی بروی، برو؛ به هر جا که بروی فرق نمی‌کند. او اینطور است و این اینطور است، او را نمی‌شود با این قیاس کرد، او را هم نمی‌شود با او قیاس کرد؛ دو کیفیت خاص و دو طریق متفاوت. خداوند متعال شرائط متفاوتی را در این عالم برای افراد قرار می‌دهد؛ عمده این است که ما خود را در هر شرائطی در اختیار مشیّت پروردگار قرار بدهیم، این مهم است، مسأله این است، فَلَعَلَّ اینکه لعلَّ اینکه این شرائط الآن در این نوع خصوصیت به نفع انسان باشد و اگر انسان غیر از این شرائط را بپذیرد، آن چیست؟ آن برای او مطلوب نباشد.

یک روز - من حدود دوازده ساله بودم، یازده، دوازده ساله بودم - چند نفر از رفقا ظاهراً شب نوزدهم یا بیست و یکم ماه مبارک بود، آمده بودند در همین منزل خیابان شهباز و آهنگ. اول ما در آنجا بودیم بعد رفتیم در جای دیگر. رسم مرحوم آقا این بود که در شبهای قدر نه افطاری جایی می‌رفتند و نه اینکه کسی را قبول می‌کردند و می‌پذیرفتند. دأب ایشان این طور بود. چون بعد می‌رفتند مسجد و تا نزدیک سحر در مسجد بودند و همان صد رکعت نماز بود،

ادعیه و زیارت در شبهای قدر بود، و خودشان هم صحبت می‌کردند، تقریباً صحبتشان بعضی از اوقات بیش از دو ساعت طول می‌کشید؛ با روضه و آن ذکر مصیبتی که همان ذاکر می‌کرد و آن مراسم بعد و اینها، شاید بیش از دو ساعت طول می‌کشید. لذا ایشان شبهای قدر را جایی نمی‌رفتند و کسی را هم نمی‌پذیرفتند. یادم است یک وقت باران می‌آمد و چند تا از رفقا آمدند در آنجا شب بیست و یکم بود یا نوزدهم که ایشان را بینند. ایشان هم در اندرونی بودند و به من فرمودند: برو به اینها بگو که فلانی ملاقات ندارد. من آمدم و گفتم. چهار نفر بودند یا پنج نفر بودند، گفتم که: ایشان می‌گویند من ملاقات ندارم. سه، چهارتای اینها گفتند: بسیار خوب برمی‌گردیم. یکی از اینها گفت، نه! بگوید ما ملاقات نداریم، ما باید در منزل برویم و ایشان را زیارت کنیم. ما اینهمه راه آمدیم و برای اینکه ایشان را زیارت کنیم و اگر شده حتی یک نگاهی هم به جمال ایشان، فرض کنید که، به صورت ایشان بیاندازیم، برای ما کفایت می‌کند و این شخص آمد در منزل، زمستان هم بود، آمد و زیر کرسی نشست. آنموقع کرسی بود، دیگر اینها ور افتاده است. ایشان هم آمدند و ظاهراً رفته بودند حمام برای غسل شب قدر رفته بودند استحمام کرده بودند، آمدند و نشستند پیش ایشان و یک نیم ساعتی هم حتی صحبتی هم شد و مطلبی رد و بدل و آن شخص هم آمد بیرون و خوش و خندان و کامیاب از ملاقات با ایشان و آمد به طرف منزلش که بعد آماده بشود بیاد برود مسجد. از این قضیه گذشت، دو، سه سال از این قضیه گذشت، ما از آن منزل به منزل دیگری در خیابان هدایت منتقل شدیم. کم کم حالاتی برای این شخص پیدا می‌شود و مسائلی برای او پیدا می‌شود، در افکارش و در اطوارش، مسائل و مشکلاتی پیدا می‌شود و شروع می‌کند کم کم از آقا فاصله گرفتن، تا اینکه این اطوار و این ادوار به مرحله و به

یک موقعیتی می‌رسد، که به طور کلی او را از مرحوم آقا جدا می‌کند و حالات شیطانی برایش پیدا می‌شود و بسیار اوضاعش به هم می‌ریزد و به هم می‌خورد، حالا من دیگر بیشتر توضیح نمی‌دهم؛ خلاصه به طور کلی منقطع می‌شود و یک حجاب بسیار رادع و مانعی بین او و بین ایشان ایجاد می‌شود. عرض کردم دو، سه سال وقتی از این قضیه می‌گذرد و ما منتقل می‌شویم، یک روز مرحوم آقا داشتند با این دو سه نفر که اتفاقاً آن شب آمده بودند، داشتند صحبت می‌کردند، من هم در آنجا بودم؛ در این موقع یاد آن شخص به میان می‌آید، که فلانی رفته و از او دیگر خبری نیست. مرحوم آقا می‌فرمایند: آنچه که مهم است در این راه، مسأله، مسأله اطاعت است؛ این مهم است؛ اطاعت در اینجا کار ساز است. آقای فلان! یادتان می‌آید سه سال پیش، یک شب بارانی شما و ایشان و ایشان به اتفاق آن شخص آمدید در آنجا و من پیغام دادم به آقا سید محسن که به شما بگویند من وقت ندارم، مجال ندارم، شما اطاعت کردید و برگشتید، آن آمد تو و ما را زیارت کرد، از همانجا افول او شروع شد و رسید به آن جائیکه به طور کلی قطع شد. البته دوستان قدیمی ما می‌دانند منظور من کیست. مسأله دیدن نیست جان من، همین دیدن ممکن است چه کند؟ قطع کند. مسأله اطاعت است.

عرض کنم که مطلب باز در این فقره ماند و حالا دیگر با خداست دیگر، می‌گویند *أَلْكَلامُ يُجْرُّ الْكلامَ انشاءالله امیدواریم که خداوند ما را توفیق بدهد که همیشه نفس ما در مقام اطاعت، ذره‌ای از آن خواست و مشیت پروردگار عدول نکند. مقام ولایت در همه حال خودش مباشر افعال و کردار و شرشر وجود ما باشد. آنی از آنات، خداوند ما را به خودمان وانگذارد. دست ما از دامان اهل بیت کوتاه مگرداند. تمام افعال و کردار ما را مرضی نظر بزرگان قرار دهد. در دنیا از زیارت اولیاء خود و در آخرت از شفاعت آنها ما را بی‌نصیب مفرماید.*

شرح حدیث شریف عنوان بصری ۲۱

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ